

هست معین و یار تو تور شهنشہ تخت	
چون تو ندید این وطن پاک سرشت خود مختصا	نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال
عاشق شعر تو شده لاله رخاں مشکو عاشق کلام تو شده سبز خطاں ما پرو حافظ این زمان تو گے گر بشود زو برو	
حافظ و سعدی زمان کرده بشعرت شکا	نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال
شاعر خوب مثل تو هست خیال صرصری جوهر علم شد حیاں بر ہمہ زمین دری دری طعنہ زد این دری دری بر کلمات انوری	
ہیچ کسی نمیکند از طلب چنین خیال	نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال
مغز بشعر می رود دست خود شریف تو دست بدست می رود سبب لطیف تو نیت کسی بشاعری روی زمین حریف تو	
شعر مثال شعر تو هست درینجاں محال	نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال
مردم رشتت و انزلی ہفتہ ہفتہ منتظر از پی در سس کو دکان رفتہ برفتہ منتظر از پدران خویشتن پول گرفتہ منتظر	
کہ وہ نسیم دلگشتت رفع زہر و کلال	نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال
این فقرای جو بجز حسرت یک ناں می خوردند کاسہ آب سرد را گرفتہ لرزان می خوردند	
ہر شب اغنیای امرغ و سنجان می خوردند	بعد از غذای چرب و نرم گشتہ خمار شدغال

تبارک الله

ای گل گدسته اهل یقین چشم چراغ همه متقین روح و اهل همه مؤمنین

حافظ جان همه مسلمین
تبارک الله حسن انحالیقین

حامی بیچاره شدی باسلم بر همه غمخوار شدی باقلم از وطن آواره شدی باقلم

منطق بیکار شدی انجمنین
تبارک الله حسن انحالیقین

روشنی کشور طهران توئی نور چراغ همه ایران توئی داور سبیل فقیران توئی

بر غمخوار شعر تو یاز معین
تبارک الله حسن انحالیقین

هست لبم تو چو روح روان پیر شود از کلمات جوان داده شفا شعر تو بر ناتوان

حافظ تو پادشاه عالمین
تبارک الله حسن انحالیقین

هست لبم توجیه علمان و حور زمینت آغوش انانث و ذکور همیشه حسود تو شده از غمخوار

منت خدا را به عطای تو
تبارک الله حسن انحالیقین

شاه و گدایان کلمات شده اهل هنر مست زجاست شده لطف ز پیران عظامت شده

هر چه نویسی همه با شه متین
تبارک الله حسن انحالیقین

هر چه بستی تو نمایی بیان عاشق تو جسد طهر انبان نور خدا شده ز لبست چنان

	شد ز تو روشن دل اهل یقین تبارک الله حسن الخالقین	
داده مشام عرفان نسیم	تایه اش خوبرو از لعل و نسیم	بهست نشانی بهشت این نسیم
	رفت عبارات تو تا بند و چین تبارک الله حسن الخالقین	
حافظ اسلام توفی و اسلام	روح دهد بر کلمات سلام	شد ز تو روشن همه چشم عوام
	ناصر تو نام خدای مبین تبارک الله حسن الخالقین	
هم عرفا هم شعرا از تو شاد	جان جمیع عرفا از تو شاد	روح جمیع علما از تو شاد
	شعر تو قیمت لعل تمبین تبارک الله حسن الخالقین	
حفظ الهی بهت جوین است	کشور ایران ز رفت روشن است	از سخت روی زمین گلشن است
	روی زمینیت همه زیر نین تبارک الله حسن الخالقین	
این شعرا جمله غلامان تو	معنی عرفان شده همانان تو	روح قدس کشته چو در بان تو
	شعر تو در ذالقه شده تمبین تبارک الله حسن الخالقین	
آیت ایران ز تو کردند یاد		مردم طهران ز نسیم تو شاد
	حافظ تو حضرت رب العباد بعث قرآن بهمان یاد کسبین تبارک الله حسن الخالقین	

عصر قدیم یا عصر جدید	
میشود ایران تا آباد گردد و غنم محذور قتلش از قید غم آزاد گردد و غنم محذور	
کشور سیروس و دارا و سکندر باشد این مذفن خاقان و یکاوس و قیصر باشد این	مسکن افراسیاب طوس نوزر باشد این از چه رو بر این سان زار و مضطر باشد این
صید با آسوده از عمیاد گردد و غنم محذور میشود ایران تا آباد گردد و غنم محذور	
همچو کز شاسب لیری داشته این سرزمین کاوه آسان آن امیری داشته این سرزمین	زال و ستم زه تیری داشته این سرزمین چون فریدون هکسگیری داشته این سرزمین
باز شیرین در بر فر باد گردد و غنم محذور میشود ایران تا آباد گردد و غنم محذور	
بود ایران مسکن کینخسرو و کوشیروان هم چنان گشاسب اسفندیار بود چون	اندر او بود است شاهان و دلیران و کوان حال بنگر مرزا و را باد و صد آه سخنان
بلکه خوارستان ماسمشاد گردد و غنم محذور میشود ایران تا آباد گردد و غنم محذور	
بود این خاک وطن مانند فردوس برین شهر یاران جمله بر خاکش بساییده حسین	داشت مردان شجاع و غم گساران حسین از چه رو این سان پریشان گشته زار و حزین
راحت از این ظلم و این بیداد گردد و غنم محذور میشود ایران تا آباد گردد و غنم محذور	
آوخ آرخ مرزا ایران بود چون رشک جهان	سر سیر بود دور او پادشاهان کینان

<p>کی چنین بود است در غم خوار و زار نالوان</p>	<p>بود خاش قبله گاه شهر یاران جهان</p>
<p>راحت اند چنگال هر حلاوت کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>	<p>راحت اند چنگال هر حلاوت کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>
<p>از پی دفع عدولت بتن جوشن شود آزمان چشم عموم مردمان روشن شود</p>	<p>خاک ایران چون رو پا میشود گلشن شود دفع هر درد و بیانت کار و بهر دشمن شود</p>
<p>میرایج هر جود و هر بیداد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>	<p>میرایج هر جود و هر بیداد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>
<p>ای و کیلان یک نگ بر ملت نالان کشید اغنیای حمی بهر بیچاره گریان کشید</p>	<p>ای وزیران یک نظر بر حالت ایران کشید ای امیران رفیق بر جانب پیران کشید</p>
<p>او از این دلت شود آزاد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>	<p>او از این دلت شود آزاد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>
<p>هر کی از تیر دست خود دست در کبر خود گر سینه در شدت سر او با چشمان کور</p>	<p>اغنیای پای بخاری جمله در عیش و سرور از کجا دارد خبر از حال زار سخت و محور</p>
<p>هر فقیری میشود دشتا کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>	<p>هر فقیری میشود دشتا کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>
<p>شهر بلا این زمان با حال ایران بگرد گوشه بازار با بر این نقش پیران بگرد</p>	<p>ای وزیران یکدنی او صاحب ایران بگرد این مریض مختصر از راه نالان بگرد</p>
<p>راحت و آسوده بین فریاد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>	<p>راحت و آسوده بین فریاد کرد و غنیمت محو میشود ایران با آباد کرد و غنیمت محو</p>
<p>سخت و گریان گوشه بازار او اندر بگذر او در سر ما خشک و اعیان ترا نپاشید در جگر</p>	<p>گشته سرمای زمستان و فقیران سر بسر از بهر اشکش روان و قوت او خون جگر</p>

ظلم ظالم سر بسر بر باد گردد عشقم محذور میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	میرود بر دار آخر خائین از هر طرف شادمان گردند آدم زار عین از هر طرف	خاک ایران میشود رشک برین از هر طرف میشود کوتاه دست ساقین از هر طرف
ریش کن ہر خائین از بنیاد گردد عشقم محذور میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	دست دزدان تا کی زین ملکیت کوتاہ ای وزیران بینوایان را بدل جز آہ نیست	ہیچکس از حال این ملت چرا آگاہ نیست ای وکیلان چیست چارہ اینکہ رسم دور آہ نیست
لطف حق بر بی لوالہ امداد گردد عشقم محذور میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	عاشق و شیدا می او مخلوق در پیش سرور نی کہین گویم ہمہ گویند از نزدیک دور	تا کہ شعر اشرف الدین کرد در طہران طہور ہست اشعارش طلا در پیش ارباب شعور
حامی مظلوم و ہر افراد گردد عشقم محذور میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	زبانہ از ایشان از سر طاہ و آرام و ہوش گفت لب بر بند اکنون یک زانی شو خوش	این زمستان و فقیران جملہ با آہ و خروش با تفتی در داد بر گوش حسین آندم سر و شا
ظلم صحابی ہمہ بر باد گردد عشقم محذور یکہ نفر چون گداوہ عداوہ گردد عشقم محذور	ہر سہر یک تختہ گردد و نیک پائیدہ باد صدمہ ہزاران ہیچہ مسکین پیش تختش بندہ باد	خسرو جم جاہ احمد شاہ ایران زندہ باد بشن و بدخواہ او از پنج دین بر کندہ باد
میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	میشود ایران ما آباد گردد عشقم محذور	چون گلستان بہر عدل داد گردد عشقم محذور

دری وری	
بخت و اقبال رو برو آمد جاه اجلال موبه مو آمد	
نه از این حرف یک اثر دیدیم	نه از مشروطه هیچ فهمیدیم
نه از افلاک چهره ساختیدیم	
بخت و اقبال رو برو آمد گشت جانها فدای مشروط	حق را سنگ بر سبوا آمد مرد و زن در هوای مشروط
بفلاک شد صدای مشروط	
بخت و اقبال رو برو آمد نه درین طرف بود یک شری	آب مشروط در وضو آمد نه درین اسم بود یک اثری
پولها گشت قسمت دگری	
بخت و اقبال رو برو آمد فضلا رفته اند زیر زمین	بزم با پارتنر شد خو آمد علما گشته اند خانه نشین
و کلا گشته خوش پیش قرین	
بخت و اقبال رو برو آمد کوشا کارا شده است تمام	کار مجلس به پایو آمد مضحیل گشت قدرت بسلام
گشته طحیران مثال کوفه و شام	
بخت و اقبال رو برو آمد آشکارا شده است فاحشیا	نفس خلق در کلهو آمد شده ظاهر بتر از عا شیبه
لوطیان دست برده در کشته	

	<p>بهر خانم به جستجو آمد بخت اقبال رو برو آمد</p>	
<p>طرف لاله زار وقت غروب</p>	<p>هست گدشته با لیبی مرغوب</p>	
	<p>شده وصل به طالبان ^{مطلوب}</p>	
<p>خبر از ماد مشکبو آمد پار چتر طرب بدوشش بود</p>	<p>بخت اقبال رو برو آمد گو شواره طلا بگوشش بود</p>	
	<p>اگر شرابی کشید دوشش بود</p>	
<p>گفتی از مشک ناب بو آمد با قلندر و شان بی با کیم</p>	<p>بخت اقبال رو برو آمد مست از چرس و بنک تکیا کیم</p>	
	<p>فاغ از قند عقل و ادراکیم</p>	
<p>دوشش از عرش طر قوا آمد ای قلندر شراب را عشق است</p>	<p>بخت اقبال رو برو آمد بهر خوردن کباب را عشق است</p>	
	<p>فدج معل ناب را عشق است</p>	
<p>مشرقی از هزار سو آمد ما که سیتیم ای پسر خوش باش</p>	<p>بخت اقبال رو برو آمد می پرستیم ای پسر خوش باش</p>	
	<p>خوب سیتیم ای پسر خوش باش</p>	
<p>مزه از بس بر ما پلوا آمد ما فقیران که فکرتان داریم</p>	<p>بخت و اقبال رو برو آمد نامی از شب چه برتر بان داریم</p>	
	<p>ما چه کاری به این وان داریم</p>	
<p>که غلافی بجائے او آمد وقتی چونکه در و کیل نشد</p>	<p>بخت اقبال رو برو آمد بهر ما چکس کفیل نشد</p>	

بنی جنت مکتب ذلیل نشد	
بخت و اقبال رو برو آمد بهر خود کسب امتیاز کنید	پا نیب راست نیاکد و آمد هم قطاران بحق نماز کنید
اگر خطان چشم خویشین باز کنید	
بخت و اقبال رو برو آمد طلت از ریخ و غم چه سیاه است	دوست رفت از میال صد آمد پار لمان چون طلای نایاب است
بخت با پاره چاره نایاب است	
بخت و اقبال رو برو آمد کلمک از هر طرف فراوان شد	جامه را موقع رفو آمد کوکب بخت انما بیان شد
جوچه و مرغ با سنجان شد	
بخت و اقبال رو برو آمد	روغن زرد در کار سو آمد

راجع نسیم شمال

تبارف و صاحب نظر هست نسیم شمال
فاضل و صاحب هنر هست نسیم شمال
دافع شر و خطر هست نسیم شمال

روشنی هر بصیرت نسیم شمال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال
در نظر عارف شاعر و اهل القیاس
بهت بیانات وی جوید صحیح و مستقیم

کی است که جز او بود حامی اسلام دین
حامی بیچارگان هست نسیم شمال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

خلق همه منتظر بر عبارات وی	تا که دهند ی بهم شکر ذره اشارات وی
قلب منور کند جلوه اشارات وی	شعر متینش بکسی نمیبزد از دل طلال
آیه رحمت شکر جمیع اشعار او	است رسول خدا از دل جان پارو
نوع بشر سر سر شاذر گفتار او	دوست نگهدار دین حافظ او ذوا بجلال
یافته از دانش بی ادبانه تربیت	قلب همه یافته از سخن اش تقویت
خلق جهان یک بیک گفته بوی تنبیت	دوست یکدیگر بیطرف دور ز جنگ جدال
از کلمات نسیم تازه شود روح جان	هر خطی از پشت وی زنده کند مردگان
روشنی عکسش نوردد بر جسمان	لطف عمیقش بود مانع هر قتیل و قال
شعر نسیم شمال زینت هر کشور است	بر همه دانشوران سپید و هم سرور است
حمد خدا را که وی زاده پیغمبر است	بائل اشعار او جمیع اناناث و رجال
	منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

دری وری

	<p>ایران سواری گشته ایران مدار گشته</p>	<p>بر سپید خود پسندی هر کس نظر نمانی</p>	
<p>بازار پاکسا داستیا هست در اوروا مردم شدند با هم مانند نان ساجی</p>		<p>دیر در میان بازار یک شیخ گفت بجاجی جاجی جواب گفتا از روی لاسنجی</p>	
	<p>بر غم دوچار گشته ایران مدار گشته</p>	<p>ورنه چرا پریشان هر کس نظر نمانی</p>	
<p>یک چغی ز امیر اندم بدو بستم ز بجز قیدی هستی یک باری گسسته</p>		<p>در قهوه خانه چال رفتم دمی شستم قلاجهای پایے بران چین چه بستم</p>	
	<p>بد روزگار گشته ایران مدار گشته</p>	<p>نیس گفت ان قلند هر کس نظر نمانی</p>	
<p>امیرار با همان است در حرف بگر خود باش بهر عبادت حق دائم بشکر خود باش</p>		<p>گفتم که ای قلندر مشغول ذکر خود باش مارا چه کار یا بد-یکدم بشکر خود باش</p>	
	<p>بر افشار گشته ایران مدار گشته</p>	<p>زین گردش زمانه هر کس نظر نمانی</p>	
<p>بشست پیش حصار گفتا چه ناله آه فقت گر بنحو ابست یا گشته است کراه</p>		<p>بودیم گرم صحبت یک تن رسید ناگاه از حال این فقیران اشراق نیست آگاه</p>	
	<p>دو الا قندار گشته ایران مدار گشته</p>	<p>ببند خائسین را هر کس نظر نمانی</p>	
<p>با حالت پریشان گشتم همی روانه</p>		<p>بر خواستم بر اندم در گنج قهوه خانه</p>	

میخواهد مرشد آیدم بانتمه این ترانه	ناگاه خود بدیدم در پشت زور خانه
والا تبار گشته ایران مدار گشته	هر دزد را که ببینی هر کس نظر بر ما
صهوت دار و حیران بجنون خشم دراندم عقل و خرد بیک بار بیرون شدم دراندم	چون این سخن شنیدم و بخون شدم دراندم دیوانه وار از شهر بامون شدم دراندم
عاشق فگار گشته ایران مدار گشته	دیدم که هر دزد ارح هر کس نظر منی
زیرا که دزد و غلت از غم کباب کرده زیرا که دزد هر کس در اضطراب کرده	زیرا که دزد یک سر ایران خراب کرده زیرا که دزد رخنه بر شیخ و شتاب کرده
خوب آشکار گشته ایران مدار گشته	دزدی بیک ایران هر کس نظر بر ما
دزدان نبود مردم بودند شاد و خندان از دزدیست دنیا که دیدت دیران	دزدان نبود عالم میشد چسان گلستان دزدان نبود خلقی که بود زار و نالان
کسب و شمار گشته ایران مدار گشته	دزدی برای بعضی هر کس نظر بر ما
کی میشود فقیران زمین عم شوند دشاد کی میشود که ایران از محل گرد آید	کی میشود که دنیا از دزد گردد آزاد کی مرتفع گردد هر ظلم و جور بیداد
بالای دار گشته ایران مدار گشته	روزی که خائن و دزد هر کس نظر بر ما
افتاده اند یک سر در قعر چاه دولت وز لطف شاه گردند آسوده از دولت	شاهان نظاره کن بر حال زار ملت و پنهانیان سر اسر بهم زار و رعیت

(امضای میکین)	ناسد کار گشته ایران مدار گشته	چرخ و فلک میکین هر کس نظر سر شمانی	
ادبیات			
<p>ملکت در خطر است شاه مگر به بخت است زین جماعت فریاد شاه مگر به بخت است اغلیاوز در جال شاه مگر به بخت است دید ایران و ایران شاه مگر به بخت است مانده حیران و فکاک شاه مگر به بخت است تا که مال فقر است شاه مگر به بخت است مخ بریان و شراب شاه مگر به بخت است که بکام دیگران شاه مگر به بخت است کی کریم و احسا</p>	<p>گوئی این خبر از فلک نشسته تاج و پرست وین چه آشوب چه فتنه است که در بحر و بر است خانان عصمت و ناموس طن داده بیاد خافل از کشور خود آن شاه والا گراست از بین و زیار و ز جنوب و شمال بهر سرفقت همه را دامن همت کمر است مستشار آمده از خارجه سو ایران پی تعمیر میان بسته چه اورا بر است فقر اجلاز سر با همه با حالت زار تیر آه همه بر سوی ساور گذر است هر که جام رخ و نسبجان بود از صفت خود است نعمت ز بخت بران نخته خون جگر است بستر خواب خانم شکیب و باس سنجاب حال آنست که در ویش زمین بیشتر است بار الهی چه نمودند مگر بخت بران عاید رحمت نشان نعمت خوان دیگر است فاله در سه با هم بر یار رسد</p>		

<p>حق بادستخوش مردم بی پادوسر است قوت طلب بر مردم در شام و صبح بحث شان صحبت ما با نه بر یک دیگر است پادشاهان ملک محترمانه داد گرا این مدحیت چه نمود است که خوار از نظر است ای شکوهی منما وصف ز عیش و نوا</p>	<p>شده گزین بخت است نیست جز خون جگر شده گزین بخت است خسر و بخت بر شده گزین بخت است بر فقیر و فقرا</p>
---	--

وصف عیش و زراد در همه جا مستتر است

شده گزین بخت است

عید قربان

عید قربان است وقت جلوس قربان میکنند
 جان و مال خود فدای دین و ایمان میکنند

رو بدرگاه غذا با گو سفندان میکنند
 چونکه در این عید شش بر فقیران میکنند
 خلق در این عید بادی از مسلمان میکنند
 بسکه قربانی در آن صحرا غریبان میکنند
 بسکه آنجا احیان فریاد و افتخار میکنند
 حمل یار همان و باحسان نشان میکنند
 شیر مردان رحم بر جان پیمان میکنند
 باید احسان کرد و چون در کار احسان میکنند
 چونکه در هر کار استنداد با کان میکنند

هر که دارد استطاعت گو سفندی بخورد
 هر فقیری روز قربان گوشت نیشک بخورد
 هست در اسلام این از عیدهای محترم
 میشود حسری که طبل بر جوش و خروش
 میشود در خانه کعبه قیامت آشکار
 در زمین که غوغا میشود از جاه حسیل
 عید قربان است باید گو سفند چاق کشت
 هر که میخواهد کسبیل دور و پیغمبر شود
 دوره بر بخت خود در خواهد از آن پرخ خلق

<p>از ویل دوره پنجم به قانون مسیح گر کبیل دوره پنجم رسد از شهرها هر کسلی زمین و کانت گوشت شیشک میخورد هر چه میخواری بخر با قیمت ارزان و خوب گو سفند چاق با پخت از پول حلال گو سفند خوب حاجی بر همان میکند من دلم میخو است قدری گوشت شیشک با کباب لیک میاید نسجان راز مرغ چاق است عید قربان است در این عید با پیش نشاط</p>	<p>شادمانی مهربانان طبع این میکنند جنس با راسر سبزه لطف ارزان میکنند نان گندم را برای خلق ارزان میکنند چونکه نعمت را درین طهر ان فراوان میکنند حاجیان راز پول خرد با عنوان میکنند چون فقیران را در این ایام همان میکنند گر بعضی دعوت بر ششمان میکنند گوشت شیشک را چرا از بنده پنهان میکنند بهرانی با عی خوبی اهل گیلان می کنند</p>
---	--

در حقیقت مفسدان در وقت همان خازنه
با پول با گوشت در امروز همان می کنند

پای علی اور کنی

<p>ایوای به باز و حشت روز حسیب در موقع خطر هستی تو مجیب</p>	<p>یارب منما غضب تو آن روز نصیب ما را برهان ز حال باحوال مجیب</p>
<p>خیر از تو نذاریم در آن روز حسیب روز بکه شود اذ السماء القطر نبت</p>	<p>معلوم اساس دین و ایمان گردد مشهور بایضات شش آن گردد</p>
<p>چون خسته شور شر نمایان گردد هم پرشش کاهر مسلمان گردد</p>	<p>خورشید ز ترس و خوف لرزان گردد و نذر عقبتش اذ الجحوم انکدرت</p>

<p>آید بمیان اهل محشر عسی دیگر نبود بر هیچ جادست رمی</p>	<p>آنروز دگر بسر نمانده هو سی که میثوی آسوده ز وحشت نفسی</p>
<p>آو نختد هر کس بدام سان کس من دامن یار گیرم اندر مسیلت</p>	
<p>آسوده بخون شود در محشر عیان گویند بداد ما برس یا سنجان</p>	<p>آنروز که کشتگان به چندین عنوان سر با بگفت دست گرفته تالان</p>
<p>من نیز بگیرم از عزیزم دامان گویم صنما با ای ذیبت قتلت</p>	
<p>از هر چه چشم تو شده از خون تر گویم ز فراق و عشق روی دلبر</p>	<p>گویند بن اهل قیامت یکسر این ناله ز چیت در حضور داور</p>
<p>آن دلبر خوب و پاک از جان بستر از او همه قلب عاشقان انگسرت</p>	
<p>در کاره و عشق شربت فالوده مخور گول از صنی که وعده فرموده مخور</p>	<p>گویند عزیزان غم بیوده مخور وصلت قسمت نه بوده یا بوده مخور</p>
<p>گر زانکه وفا بوعده نه نمود مخور زیرا که هزار همچو تو قتلت بخت</p>	
<p>یکدسته ز عشق دین و ایمان دادند یکسلسله هر چه بود شرمان دادند</p>	<p>در عشق هزار همچون تو جان دادند یک جود ز روال شرمان دادند</p>
<p>یک طائفه گوشش خود به فرمان دادند دید جمال او تمامی سجدهات</p>	
<p>از صورت معشوقه دگر بهتر چیت</p>	<p>از صحبت عشق و عاشقی خوشتر چیت</p>

پیش لب یار قند چه شکر چسبیت	اگر بوسه شود نصیب با کوش چسبیت
<p>با عشق محسبی ترس صفت محشر چسبیت احمال تو از لطف خدا قتل رفعت</p>	
ما عاشق نام پاک شاهنشا، سیم	خاک قدم علی ولی الله سیم
گویای محمد رسول الله سیم	از ریزد لایت علی آگاه سیم
<p>در مویح مردن آرزوی شاه سیم آن شاه کز و معجزه با قتل ظهورت</p>	
عزم شده در گناه پیوده تلف	چون تیر اجل شود مقارن بیدوت
دست من و دامان تو ایشام بخف	از عشق تو یافتم در این شرف
<p>خاک بخف است بهتر از غسل و صدف کن قسمت من بخاک وادی دقت</p>	
<p style="text-align: center;">خون نریزید در حفظ خون</p>	
ایغریزان من خون نریزید	خون بصحر او مامون نریزید
خون خود را چه بیخون نریزید	اندرین ربع مسکونی نریزید
<p>چونکه خون باعث این حیات است تا درین زندگانی تو آید در کف دیو غفلت ننمایید رخش مانند رستم جمانید قیمت خون خود را بدانید</p>	

خون رنگین نگهدار ذات است			
از نسیم دین	وقف کن بین	خون رنگین	بر تو حسین
میکنند هر که صاحب صفات است			
چونکه خون قدرت جسم و جان شد		حفظ خون واجب در جهان شد	
احترامش ز پیشمران شد		خون نگهدار پر جوان شد	
زنگها پیشش خون جملات است			
رنگ قرمز	کرده مجبذ	گشته عاجز	از جویز
هر که را عقل و دانش برات است			
لیک وقت که خون گشت تا		می شود ظاهر از وی مفا	
یابدش ریخت بهر مقاصد		تا شود کور چشمان عا	
چون ز خون جلوه در عملیات است			
چون که از خون	دشت هامون	گشته گلگون	پیشش خوبون
خاک بهتر ز قند و نبات است			
چونکه پیغیرتان خون ندارند		غیر بلغم به کانون ندارند	
بیسج جز نفس ملعون ندارند		خاطر خویش محزون ندارند	
چونکه آسوده از هر جهات است			
از چه چیز است	خون مغز بر است	مشک ریز است	با میز است
زین جهت داخل طبیعات است			
هر که اندر بدن خون ندارد		بیسج رغبت به قانون ندارد	
اعتنائی به (زاکون) ندارد		جز خیال شیخون ندارد	
وزویش آشکار از صفات است			

خون لطیف است	خون شریف است	خون حریف است	گرگشیف است
	پس به حفظ وطن بی ثبات است		
جسم بی خون حرارت ندارد	در همه عمر لذت ندارد	عالمی چیزی مرارت ندارد	چونکه خون نیست غیرت ندارد
	مفضع در همه کائنات است		
خون نایاک	از سر خاک	اگر شود پاک	بهر اوراک
	خاک پیرایه مومنات است		
آنکه خوش خیمه خون خدا بود	پادگاری ز مشکل کش بود	خون پاکش ز خون با جد بود	شاه لب تشنه کرد با بود
	آنکه از کار او عقل مات است		
شاه مظلوم	ماه مسموم	شیر معلوم	آنکه محروم
	در لب آب با مشکلات است		
شاه مظلوم لب تشنه جان داد	پس چون علی کسیر نوجوان داد	لوطیان پیش آب روان داد	در ره حق همه خواهران داد
	غزوة خون پیش آب فرات است		
بهر جانان	داد او جان	نوجوانان	کرد قربان
	چونکه کارش بر معجزات است		
اشرف الدین ز داغ شهیدان	روز و شب نازده با چشم گریان	هی ششاه در شهر طهران	از خیال بخت شد پریشان
	از غم گرفتار		
	از راه کائنات است		
	(اشرف الدین حسینی)		

<h1>غم مخور</h1>	
گر شده ایران ما و بران جانا غم مخور	گر شده منزنگه بیگانه جانا غم مخور
گر شده از دست ما کاشانه جانا غم مخور	بشکن از عدوان کمر شیرانه جانا غم مخور
<p>قایم با حق شه کون و مکان خواهد رسید نسل حیدر پشواهی شیعیان خواهد رسید</p>	
گر شده بر ما مسلط خصم بیدین چاره نیست	اسم ایرانی اگر گردیده ننگین چاره نیست
زلف مهر و یان بخون گردیده ننگین چاره نیست	گر بدست ظالمان افتاده ننگین چاره نیست
<p>قایم با حق شه کون و مکان خواهد رسید نسل حیدر پشواهی شیعیان خواهد رسید</p>	
گر دوائی دردناک باشد به بود	گر غذای حسته دل خواب باشد به بود
گشتی دین گر باین گرداب باشد به بود	خصم بیدین گر ز ما سیر آب باشد به بود
<p>قایم با حق شه کون و مکان خواهد رسید نسل حیدر پشواهی شیعیان خواهد رسید</p>	
مرد حق گر شد فقیر و ناز غم خوردن چه سود	مصدر آن با بود طراز غم خوردن چه سود
کاسب طهر آن بود بیکار غم خوردن چه سود	کربا نبود کجی غم خوردن چه سود
<p>قایم با حق شه کون و مکان خواهد رسید نسل حیدر پشواهی شیعیان خواهد رسید</p>	
حک ایران گر ندارد دیار یکدم شاد باش	ظلم بر ما گر بود سرشار یکدم شاد باش
از کس اویش بسته شده بازار یکدم شاد باش	گر زیاد از حد بود بیکار یکدم شاد باش

<p>قایم با حق شده کون و مکان خواهد رسید نسل جید پیشوای شیعیان خواهد رسید</p>	
<p>از وسای نار و تنگ زفته این دول ز بوم ذکرشان آه و فغان و کاشان جوش و خروش</p>	<p>اغنیاء در باغ میباشند اندر عیش و نوش یک مسکین شد خراب و نگار و مرگ جوش</p>
<p>قایم با حق شده کون و مکان خواهد رسید نسل جید پیشوای شیعیان خواهد رسید</p>	
<p>تبیخ قاطع ز بر چنگ از عدو گیرد و مار عدل را کامل کند بر ماونی شهسوار</p>	<p>صاحب ما چون شود از پرده غیب آشکار میکند حیوان موزی و منافق را پیشکار</p>
<p>قایم با حق شده کون و مکان خواهد رسید نسل جید پیشوای شیعیان خواهد رسید</p>	<p>(رضاروشنی)</p>

گل و بلبل

<p>همی رقص میکرد فصل بهار سر زلف کل داشت دایم بهار همی دانه بردی سوی آن خویش شب روز مشغول دانه کشی زمستان علم زد بصحر او و شست بجز برف و یخ چیز دیگر نبود نه راه زمین و نه راه هوا چنین گفت با مورزار حقیر که در وقت تنگی بود قرض زمین</p>	<p>یکی بلبل مست در شاخسار بر قفس دهد آواز مد هوش و مست یکی مور به زمستان خویش ز فکر زمستان بصد دل خوشی چه فصل بهار و خزان در گذشت بصحر او بستان ز بود و نبود گرفتار یخ بلبل بی هوا بیاید برسم گدائے بزیر بده دانه چند بر بنده قرض</p>
--	---

<p>بدو مورگفت که فصل بهار چنین گفت بیل که تن ساز بود علم را به آواز خوش ساختم بدو مورگفت ارفاقت کی است رفیقان من هر چه خواهی بخواه بن بارها گفت ملاقتی غرض بیل افتاد از عهده مرد عزیز را چون طوطی بلب قند گیر بفضل جوانی بکنش کار مشوغافل از مشق تحصیل درس چو شد عاقبت زرد مویت سبید که دندان بر اسه کباب و غذا</p>	<p>نکردی چرا فکر این روزگار مرا خواهش رقص و آواز بود بفکر زمستان نه پیر و دستم دلی قرض دادن مرا دست نیست و لای بی کرد و قرض از من میخواه دهه قرض است اگر ماستی و نه حسرت دانه در کور برو از ان بلسل و مورچه پند گیر و گرنه به پیری نشوی خوار زار ز به علمی و فقر و پیری پتروس و گر زندگانی نباشد مفید که در خانه با سم خواند از تو فنا</p>
---	--

بجز علم کس نیست فریاد رس
بود مونس است اشراف الدین ولس

دری دری

ایضا اما بیس و چپاره ایم
در غریبسی از و غن آواره ایم

<p>گفت نادان سر سختم ما مشق با برکتی ماحی خورد در جهان از سستی دهن پر دری</p>	<p>تا آمد افتاده بدستیم ما مال ارا ثوج اعدای خورد میخوریم از هر گدوی تو سری</p>
---	---

بسکه مادر مانده و مضطر شدیم
 روز دعوا موقع جنگ جدال
 چونکه با یک جو نداریم اتفاق
 از نفاق این کارها سر میزند
 خانه ما گشت ویران از نفاق
 مندی و افغان و عثمانی تمام
 اهل ایران نیز با صد احتیاج
 مذہب اسلام عالمگیر بود
 حال شد غرق بلا از هر قبیل
 قدری از جمشید هم یاد آورید
 بلکه خود را صاحب هست کنید
 قدری از شاهان بیان یاد آورید
 بهر دعوا خویش را محکم کنید
 پادشاهان قدیم از بهر حرب
 حالیا ما را بسگر خون میکنند
 اوستا و از بخت تا کر بلا
 از جفا های سپهر حقه باز
 نست اسلام اگر برون شریف
 مرد میخوایم رده ای کنند
 بان بتیس از انقسام دست حق
 به قرار خود منساند کارها

فرد دست پرستم گستر شدیم
 ملت ما گشته توپ (خوت بال)
 خانه ما شده خراب از نفاق
 اجنبی بر خلق گو سر میزند
 در بدر شد اهل ایران از نفاق
 مذہب اسلام دارد و اسلام
 چونکه از اسلام بنهادند تاج
 هر مسلمان روز دعوا شیر بود
 پیش رو با مان شده بشیران دلیل
 از سلاطین عجم یاد آورید
 کاسان است اگر غیرت کنید
 از جوان مروانیان یاد آورید
 مستی و پیغمبری را کم کنید
 جنگ میگردند از شرق و غرب
 مجتهد از خانه بیرون میکنند
 مثل اهل کاظمین اندر بلا
 سوی ما دست تعدی شد دراز
 جیف امروز از تعدی شد ضعیف
 ملت مظلوم را یاری کنند
 ظالم کم کن بر فقیر مستحق
 دیده دنیا جنگها پیکار با

<p>بیخ دولت برقرار خود نکاند این جهان دریای آتش میشود یک بیک گردید در بار خورشید چون از ایشان ملکها شد خراب صاحبان درک و عقل سلیم برود عواپس لو انان و نیست در روی زمین آثارشان</p>	<p>بپس چرخ در روی کار خود نماند آه مظلومان چه سرکش میشود هر چه در عالم عیان شد هرج مرج یاد کن از رسم افراسیاب یاد کن از پادشاهان قدیم صحن و بنا پادشاهان دواشته بسته شد از مال دنیا بارشان</p>
<p>(دوست نسیم)</p>	<p>از تو هم اسلامی مساند اثر ظلم کم کن من ترا که دم خبر</p>
<p>انگشت نمائیت</p>	
<p>امروز چه مایه سیج کس انگشت نمائیت زیرا که کسی جاهل و معیلم چه مائیت</p>	
<p>عاشق به کراوات و فکلهای از نام گذشتیم و همه طالب نینگیم</p>	<p>در کشور ایران متایل به فرنگیم در مغلط دست ز و آشوب ز تخم</p>
<p>اندر سرما جز موس سپرد صفا نیست امروز چه مایه سیج کس انگشت نمائیت</p>	
<p>باطن چو الو جیل نظر همه سلیمان زان عهد گذشتیم شکسته همه پیمان</p>	<p>در رسم همه کافرو در رسم مسلمان اندر کف مایه سیج نه دین است ز ایمان</p>
<p>زیرا موس علم در این آب هوای نیست امروز چه مایه سیج کس انگشت نمائیت</p>	

ما را نه خیالی به عبادات و ثواب است نه شوق به مشق است و تو این حساب است	نه ذوق بعلم است نه درس او کتاب است ما را هوس جام شراب است و کتاب است
درستی ماه سیچ و گر چون چرا نیست امروز چه ماه سیچ کس انگشت نمانیت	
از فرط معاصی و گناهان منسزادان افتاده عجب زلزله اطراف خراسان	در پنجسم جوزا عطسی گشت نمایان شد تربت آباد از آن زلزله دیران
امروز علامت ز عمارات پیمانیت زیرا که کس جاہل و بی علم چه مانیت	
شمس فلک شد از زلزله مانده کمان سرخ در حوض صفا بخش شده آب آن سرخ	یعنی که شد از خون همه آدمیان سرخ شد خورق هم کاج درخ بچو قوزان سرخ
در بوری در قلعه نو امروز صدانیت زیرا که کس جاہل و بی علم چه مانیت	
این سئل دیگر که سیاهی نه اسامی است البته که خون همه در گردن عاصی است	این زلزله و لرزه از افراط معاصی است از عدل خدا ای همه یک فوج تقاصی است
این قلعه و زلزله از عدل جدا نیست امروز چه ماه سیچ کس انگشت نمانیت	
در هر طرفی نعره و فریاد هوار است در کوه و بیابان ملک الموت سوار است	زین زلزله اموال همه زیر آوار است مقتول در این زلزله بیش از سه هزار است
در لوبت ویران بجز آه و لوانیت امروز چه ماه سیچ کس انگشت نمانیت	
این زلزله و غلغلہ آشوب جهان شد	وین قلعه از معصیت آدمیان شد

یک مرتبه بنفوس پیر و جوان شده	مردوزن تربت همه در خاک خنان شده
در خاک بجز نمرود و اسفندیار نیست	امروز چه ماه... کس انگشت نما نیست
ماکت طهران به خدا شکر نمایم	هر چند از این خاک عم انگیز جد ایم
اما همه در فکر خیال فقیر ایم	در تربت طهران همه مخلوق خدا ایم
فرقی به میان عثمانی و شاه و گدائیت	امروز چه ماه... کس انگشت نما نیست
امروز که طهران چه بستی بحبال است	مشروطه شده مملکت ایام وصال است
هر نفس و محنت زده فاسد زلال است	افسوس که مشروطه ما خواب خیال است
چون علم و ترقی بحبال رفقا نیست	امروز چه ماه... کس انگشت نما نیست
جمل است که در کشور ما آب روانه	فقر است که در خانه ما سنگ پرانده
ظلم است که ما را به چنین روز رسانده	ای وای که در خانه ما هیچ نمسانده
یک دادرس امروز برای فقر نیست	امروز چه ماه... کس انگشت نما نیست
مناجات	
بیدار کن	
این گروه است از خود رفته راهش پاره کن	
بار الهامت خوابیده را بیدار کن	
این عجب خواب است ایران را گرفته است	از جهالت ملتی در خواب رفته است این خدا

<p>روز روشن قافله در راه خفته است بخند در بیابان نازک جان خویش گفته است بخدا</p>	
<p>این گروه مست از خود رفته راهش پار کن بار لعلت خوابیده راهش پار کن</p>	
<p>مست بهوش جهان بشیاید این سالها پای اقلیج زمین رهوار شد این سالها</p>	<p>چونکه هر خوابیده بیدار شد این سالها جام علم و معرفت سرشار شد این سالها</p>
<p>این گروه مست از خود رفته راهش پار کن بار لعلت خوابیده راهش پار کن</p>	
<p>در اروپا از معارف صبا شروت شدند در چین فوج سپاهان صاحب دولت شدند</p>	<p>شرق و مغرب ز همت خراج از ظلمت شدند اهل امریکه همه بادانش و صنعت شدند</p>
<p>آسیار از عنایت دانش اندر کار کن بار لعلت خوابیده راهش پار کن</p>	
<p>یا که همشهری بیکایوس ورستم نیستیم پس چرا در زندگی با علم همدم نیستیم</p>	<p>ماگر روی زمین را جزو اعظم نیستیم ماگر ایرانیان از نسل آدم نیستیم</p>
<p>ای خدا این جا بلان را واقف از امر کن بار لعلت خوابیده راهش پار کن</p>	
<p>شهر پایش جنگی باز نیست و معمور بود پهلوانانش شجاع و پر دل و مغرور بود</p>	<p>یک زمانی نام ایران در جهان مشهور بود پادشاهانش همه باشوکت و بازور بود</p>
<p>یاد می از اسفند پار ورستم سردار کن بار لعلت خوابیده راهش پار کن</p>	
<p>در جوانی اختراعات جدید می داشتیم پیش مردان جهان روی سفید داشتیم</p>	<p>پیش ازین مانو جوانان رشیدی داشتیم در معادن جنس فولاد جدیدی داشتیم</p>

آه واد یلا که خورد از جسل بیعلمی بهم بود تاج پادشاهان جهان خاک عجم	سر زمین داریوش و کشور ششید جم این زمین آسوده بود از غصه و اندوه
روح ملت راسوی عیش و طرب احضار کن بارها ملت خوابیده را بیدار کن	
نام ایران رخته اندر خاک عالم کرده بود نوجوانان را همه جنگی چو رسم کرده بود	بهر اسباب خوش بختی فرا هم کرده بود پادشاهان را به هفت اقلیم محرم کرده بود
ای قلم زان پادشاهان مطلبی اظهار کن بارها ملت خوابیده را بیدار کن	
در سفره چه نعمت های الوان داشتیم یا چلو پزیریب کباب یک بریان داشتیم	آب قند و آب لیموی فراوان داشتیم در پلو قرقال و مرغ و قنجان داشتیم
جان ما را باز عرق نعمت سرشار کن بارها ملت خوابیده را بیدار کن	
وقت تنگ است ای جوانمردان عالم بی از لباس جنگ پوشانید خود را کسوفی	ای غیوران وطن خواه دلاور غیرت بگذر این ملت در این تسلیم باید شوکتی
از برای حفظ مذهب جان خود ایثار کن بارها ملت خوابیده را بیدار کن	(بشرق قلبین بحسبی)
نگهدار	
شکر خدا از این باغ یک گل سرخ چیدیم واقون نیامده ما منتظر بلیدیم	یک دست زخت تازه از بر خود خریدیم در پیش سپهر میدان رنگ واقون زاریدیم
بید شدی صد دینار	ای واقو پخته نگهدار

<p>گر ہوشیارم امروز گریست ہر چہ ہستم بیا یک اشارہ تو من شیشہ را شکستم</p>	<p>کو کب خانم لب آب گجان کن کہ مستم از بھر خدمت تو کمز عشق ہستم</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>من ہوشیارم ہوشیار</p>
<p>باید زیارتی رفت بیخوف و ترس و شب کہ شام دادیم راہ خدا بد رویش</p>	<p>امروز روز جمہ است امی خانباچی بیبا پیش آب ہوا ای این فصل خوب است بہر دریش</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>اگر وہ دعای بسیار</p>
<p>از حکم است در بدخ رنگین شد ند گلہا از زانی فراوان آریا بینی بدست</p>	<p>از عشق دوست امسال سب است کوہ و صحرا دارند این رعیت از پار لیمان نمتا</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>ہمیتیم با گنت گانا</p>
<p>وہ از خزانہ عیب بر منطسان برآ خلاق کانیاتے رزاق ممکناتے</p>	<p>یاد بہ اہل طہران بہنہ تو التفتتے مارا پدہ در این شہر از در دو غم نجستے</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>گنت شدہ گرفتے</p>
<p>چشمان براہ واقون از ہر طرف کشادہ از ہر طرف روانہ جمع بلا ارا وہ</p>	<p>یک دستہ از زن و مرد در راہ ایستادہ گرفتنی بلیط مانند باید کہ رفت پیادہ</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>بعضی پیادہ بہ ہوار</p>
<p>نقش جمال اور ابر لوج دل کشیدم اندر امام زادہ زید یک رل ہم کشیدم</p>	<p>اندر میان بازار و اما خود را دیدم رخت عمومی خوب از ہر او خسریدم</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>دارم ز رل اخبار</p>
<p>آدم فیدہ دیوان از حرفهای سسیاکی حاضر شدہ بہت ایجا ہر چہ کہ تو میخواستی</p>	<p>در این امام زادہ زید خانباچی رامی راسی رہاں در مبارہ بازی رشک و ماسی</p>
<p>ای واقو پچے نگھدار</p>	<p>بہ بہ ز رل مسرتار</p>

<p>ای واقو پچی بو اقون حکم جدید نمی نهاد ارباب این اداره قبض رسید بنیجاد</p>	<p>ایقدر یول واقون گفت سیند نیجاد از آدمی گذشته بقیو بلید نیجاد</p>
<p>بالقیو تسلیم کار</p>	<p>ای واقو پچی نگهدار</p>
<p>چون اختیار خلق است در اختیار واقون هر کس که راحتی خواست گرد و سوار واقون</p>	<p>با این همه داخل خوب است کار واقون لاسی شسته امر و زگوسته کنار واقون</p>
<p>از بھر لاسی لاجار</p>	<p>ای واقو پچی نگهدار</p>
<p>حاضر بلیط واقون بر فروش گشته مردم تمام لاسی یا باده نوش گشته</p>	<p>از هر طرف پدیدار جوشش خروش گشته زیرک ترین این شهر لال و خروش گشته</p>
<p>استیم با بختسما</p>	<p>ای واقو پچی نگهدار</p>
<p>از بھر نان خالی بیچاره بیدید جان سرفیقیر نالان هم جان و هم بنی جان</p>	<p>ایجان خورد بر شب هم قیمه هم سنجان ای مالدار مارا از پول خود مر نجان</p>
<p>بایم بے مددگار</p>	<p>ای واقو پچی نگهدار</p>
<p>دوست نسیم</p>	
<p>عشقی گشته شد</p>	
<p>گشته شد مسیزاده عشقی داد بر اهل عشق سر مشقی</p>	
<p>آخر کار در وطن این است خاصه از هر صاحبان هنر هر که عشق وطن بسد وارد میشود گشته با هزار خطر</p>	<p>بجو مردن چه قدر شیرین است که ازین باغ چیده اند نثر از مکافات خود خسته و داند بید از حسیق بیشتر خطر</p>